



داستان کوتاه انگلیسی به همراه ترجمه - قسمت پنجم

داستان‌های کوتاه به عنوان ابزاری کارآمد در فرآیند یادگیری زبان انگلیسی، دارای فواید فراوانی هستند. این داستان‌ها نه تنها به بهبود دایره لغات و افزایش توانایی گرامری شما کمک می‌کنند، بلکه محیطی پربار و خلاق را برای تقویت مهارت‌های گفتاری و شنیداری ارائه می‌دهند. از طریق خواندن داستان‌ها، افراد با لحن‌ها، اصطلاحات و موضوعات مختلف زبان آشنا می‌شوند. همچنین، این داستان‌ها فرصت‌های متعددی را برای تمرین مهارت خواندن و تشویق به یادگیری مداوم زبان انگلیسی فراهم می‌کنند. به عبارت دیگر، داستان‌های کوتاه نه تنها به عنوان یک ابزار آموزشی کارآمد، بلکه به عنوان یک منبع لذت‌بخش و جذاب برای تقویت توانایی‌های زبانی در زبان‌آموزان عمل می‌کنند.



1

Mr. Richards worked in a shop which sold, cleaned and repaired hearing-aids. One day an old gentleman entered and put one down in front of him without saying a word.

'What's the matter with it?' Mr. Richards said. The man did not answer. Of course Mr. Richards thought that the man must be deaf and that his hearing-aid must be faulty, so he said again, more loudly, 'What's wrong with your hearing-aid, sir? Again the man said nothing, so Mr. Richards shouted his question again as loudly as he could.

The man then took a pen and a piece of paper and wrote: 'It isn't necessary to shout when you're speaking to me. My ears are as good as yours. This hearing-aid is my wife's, not mine. I've just had a throat operation, and my problem is not that can't hear, but that I can't speak.

ریچاردز در مغازه‌ای کار می‌کرد که سمعک می‌فروختند، آنرا تمیز و تعمیر نیز میکردند. یک روز پیرمرد متشخصی وارد مغازه شد. بدون اینکه کلمه‌ای بگوید، سمعکی را جلوی او گذاشت.

آقای ریچاردز گفت: ایرادش چیست؟ مرد جواب نداد. آقای ریچاردز فکر کرد که مرد باید کر و سمعکش نیز خراب باشد، پس دوباره بلندتر گفت: آفا سمعک شما چه ایرادی دارد، مرد دوباره چیزی نگفت. پس آقای ریچاردز سئوالش را دوباره تا آنجا که میتواندست با فریاد تکرار کرد.

پیرمرد یک قلم و قطعه‌ای کاغذ برداشت و نوشت: احتیاجی نیست وقتی با من صحبت می‌کنی فریاد بزنی. گوش‌های من به خوبی گوش‌های شماست. این سمعک متعلق به همسر من باشد نه من. من فقط جراحی گلو کرده‌ام و مشکل من این نیست که نمی‌توانم بشنوم بلکه این است که نمی‌توانم صحبت کنم.

2

Mrs. Grey was old and deaf, and she was in court, accusing a neighbor of allowing his dogs to come into her garden, damage her vegetables and run after her cat and her chickens. After hearing both sides, the judge thought that it would be best and cheapest for everybody if Mrs. Grey and her neighbor could come to some sort of arrangement to settle the matter between themselves, so he asked the lawyer who was representing Mrs. Grey to find out how much money she wanted from her neighbor in order to stop the action against him. Her lawyer explained to her what was happening, but Mrs. Grey could not hear what he said, so he repeated loudly, 'The judge wants to know what you will take. 'Oh, thank you very much,' Mrs. Grey answered politely. 'Please tell him that I'll have a glass of beer.'

خانم گری پیر و ناشنوا بود. او برای شکایت از همسایه‌اش، بخاطر اینکه به سگش اجازه داده بود تا به باغ او آمده و به سبزیجات او زیان برساند و نیز دنبال گربه و جوجه‌هایش کرده بود به دادگاه آمده بود. قاضی بعد از شنیدن حرفهای طرفین دعوا، فکر کرد که اگر خانم گری و همسایه‌اش میتوانند ترتیبی بدهند تا در مورد موضوعی که بین‌شان است به سازش برسند برای هر دوی آنها بهتر است و ارزانتر تمام من شود. بنابراین به و کیلی که نماینده خانم گری بود گفت که بررسی کند خانم گری چه مقدار پول از همسایه‌اش میخواهد تا شکایت علیه او را پس گیرد. وکیل خانم گری برای او توضیح داد که چه اتفاقی افتاده، اما نتوانست بشنود که او چه گفت، پس او (وکیل)، با صدای بلندتر گفت؛ قاضی می‌خواست بداند که چه می‌خواهی؟ خانم گری مؤدبانه جواب داد. او خیلی از شما متشکرم، لطفاً به او بگوئید که من یک لیوان آبجو می‌خورم.

3

A man who was bored with living in London and desired to move to the country was looking for a house from which he could get to his office in the city easily every day. One day he saw an advertisement for a suitable house in Hampshire which was claimed to be within a stone's throw of a railway station from which there were frequent trains to London.

He telephoned the house agency and arranged to go down by train the next day and have a look at the house.

The house agent met him at the station and they drove to the house, which was at least a kilometer from the station.

The man who had come to see the house turned to the house agent when they reached it and objected, 'I should be very interested to meet the man who threw that stone you mentioned in your advertisement!'

مردی که از زندگی در لندن خسته شده بود و آرزو داشت که به حومه شهر لندن برود، در جستجوی خانه‌ای بود که هر روز بتواند از آنجا به محل کارش برود. یک روز یک آگهی در مورد خانه مورد دلخواهش در "همشایر" دید که مدعی بود آن منزل در یک قدمی ایستگاهی از راه‌آهن است که قطارهای زیادی برای لندن دارد. او به نمایندگی فروش خانه زنگ زد و ترتیبی داد تا روز بعد با قطار به آنجا برود و با او ملاقات کند. مشاور املاک در ایستگاه او را ملاقات کرد و با ماشین او به خانه‌ای رفتند که حداقل یک کیلومتر از آن ایستگاه فاصله داشت.

وقتی به خانه رسیدند مردی برای دیدن خانه آمده بود. رو به مشاور املاک کرد و معترضانه گفت: من مایلم مردی که آن مسافت ذکر شده در آگهی‌تان را تعیین کرد، ملاقات کنم.

4

A famous writer who was visiting Japan was invited to give a lecture at a university to a large group of students. As most of them could not understand spoken English, he had to have an interpreter.

During his lecture he told an amusing story which went on for rather a long time. At last he stopped to allow the interpreter to translate it into Japanese, and was very surprised when the man did this in a few seconds, after which all the students laughed loudly.

After the lecture, the writer thanked the interpreter for his good work and then said to him, 'Now please tell me how you translated that long story of mine into such a short, Japanese one.'

'I didn't tell the story at all' the interpreter answered with a smile 'I just said, "The honorable lecturer has just told a funny story. You will all laugh, please."

نویسنده مشهوری که از ژاپن بازدید می‌کرد، دعوت شد تا در دانشگاهی برای زیادی از دانشجویان سخنرانی کند چون بیشتر آنها زبان انگلیسی را نمی‌فهمیدند، او مجبور شد مترجم حضوری داشته باشد. در سخنرانی‌اش یک داستان سرگرم‌کننده گفت که مدت زیادی طول کشید. سرانجام سکوت کرد تا به مترجم اجازه دهد صحبت‌های او را به زبان ژاپنی ترجمه کند. وقتی آن مرد در عرض چند ثانیه همه حرف‌هایش را ترجمه کرد و بعد همه‌ی دانشجویان با صدای بلند خندیدند، خیلی متعجب شد. بعد از سخنرانی، از مترجم به خاطر کار خوبش تشکر کرد و به او گفت: حال خواهش می‌کنم به من بگو چطور داستان طولانی مرا به داستانی کوتاه ژاپنی ترجمه کردی؟ مترجم با لبخند جواب داد: من اصلاً آن داستان را ترجمه نکردم. من فقط گفتم: سخنران محترم یک داستان خنده‌دار گفته است. لطفاً همگی بخندید.



5

Mr. Williams was a gardener and a very good one too. Last year he came to work for Mrs. Elphinstone, who was old, fat and rich.

She knew nothing about gardens, but thought that she knew a lot, and was always interfering. One day Mr. Williams got angry with Mrs. Elphinstone and called her an elephant. She did not like that at all SO she went to a lawyer and a few months later Mr. Williams was in court, accused of calling Mrs. Elphinstone an elephant. The magistrate found Mr. Williams guilty so Mr. Williams said to him, 'Does that mean that I am not allowed to call this lady an elephant anymore?'

'That is quite correct,' the magistrate answered.

And am I allowed to call an elephant a lady?' the gardener asked "Yes, certainly,' the magistrate answered.

Mr. Williams looked at Mrs. Elphinstone and said, 'Goodbye, lady.'

آقای ویلیامز یک باغبان خیلی خوب بود. او پارسال برای کار پیش خانم الفینستون، که خانمی پیر، چاق و ثروتمند بود، آمد. او درباره باغبانی چیزی نمی دانست اما فکر کرد که چیزهایی در این مورد یاد بگیرد و بنابراین همیشه مزاحم آقای ویلیامز بود. یک روز آقای ویلیامز از دست خانم الفینستون عصبانی شد و به او گفت فیل. او اصلا شبیه فیل نبود بنابراین نزد وکیلی رفت و چند ماه بعد آقای ویلیامز به اتهام گفتن "فیل" به خانم الفینستون در دادگاه احضار شد. رئیس دادگاه آقای ویلیامز را گناهکار دانست. سپس آقای ویلیامز گفت یعنی من اجازه ندارم به این خانم فیل بگویم؟ رئیس دادگاه جواب داد، کاملا درست است. باغبان پرسید: اجازه دارم به یک فیل، "خانم" بگویم؟ رئیس دادگاه جوتب داد بله، حتما. آقای ویلیامز به خانم الفینستون نگاه کرد و گفت: خداحافظ خانم.





بسته جامع زبان عمومی پایه تا پیشرفته - والا